

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقریرات درس خارج اصول

حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرّسی طباطبائی یزدی دامت برکاته

دوره‌ی دوم - سال دوازدهم - سال تحصیلی ۹۵-۹۴

جلسه ۶۸ - شنبه ۹۵/۱/۲۱

فرمایش محقق اصفهانی رحمته الله علیه در تمسک به عام یا استصحاب حکم مخصص

مرحوم اصفهانی در حاشیه بر کفایه در این مبحث در دو مرحله سخن گفته است. یک مرحله از سخنان ایشان در توضیح موضع نزاع و مشخصه‌های بحث و در عین حال تبیین کلام جناب شیخ و آخوند رحمتهما الله علیهما است و در مرحله‌ی دیگر در نهایت نظر خود را اعلام می‌کنند و در آخر هم کلمات محقق نائینی رحمته الله علیه را نقل و نقد کرده‌اند، ولی چون به اندازه‌ی کافی کلمات مرحوم نائینی را نقل و بررسی نمودیم تنها به بررسی همان دو مرحله از کلمات محقق اصفهانی رحمته الله علیه خواهیم پرداخت.

مرحله‌ی اول فرمایشات مرحوم اصفهانی

ایشان در مرحله‌ی اول که تبیین شاخصه‌های بحث است، دو مطلب را ذکر کرده^۱ و سپس نتیجه می‌گیرند.

۱. نهاية الدراية في شرح الكفاية (ط - قدیم)، ج ۳، ص ۲۶۰:

«التنبیه الثالث عشر استصحاب حکم المخصّص» قوله: و التحقیق أن یقال: إن مفاد العام تارة ... إلخ.

توضیح المقام أنّ مدار التمسک بالعامّ لیس علی ملاحظه قطعات الزمان قیداً مقوماً لموضوع الحكم، بحيث یكون إکرام زید فی کلّ يوم إکرامات متعدده بعدد الأيام، بل إذا لوحظ الزمان متقطعاً، و جعل کلّ قطعة ظرفاً مستقلاً لثبوت الحكم، لکان ذلك کالمقوم، لأن تعدد الظرف یستلزم تعدد المظروف، و تعدد الحكم یستلزم تعدد الموضوع، فالعبرة بتقطیع الزمان الموجب لتعدد الموضوع تارة بلا واسطه، و أخرى معها.

كما أنّ مدار الإشکال - علی الاستدلال بالعامّ - لیس وحدة الحكم - حقیقه و لباً - وحدة شخصیّه، إذ الواحد شخصی یستحيل تعدد إطااعته و عصیانه، و من الواضح أنّ مثل (أوفوا بالعقود) - مع ملاحظه الزمان بوحده، ظرفاً لاستمراره - لیس الأمر بوفائه واحداً شخصياً، بدهة أنه لو وفی بعقد خاص فی زمان، و لم یف به فی زمان آخر کان مطیعاً تارة و عاصياً أخرى، و لو کان الحكم واحداً شخصياً، لما کان له إطااعة بالوفاء فی زمان، باستمرار الوفاء فی الزمان المستمر.

فالمراد بالوحدة هی الوحدة الطبیعیة - فی مقام الجعل و الإثبات - و إن تعدد فی الواقع، بمعنی أنّ المتکلم كما یقصد تارة الإنشاء بداعی البعث شخصاً إلى فعل واحد. كذلك یقصد أخرى الإنشاء بداعی البعث طبعياً و سنخاً، فیتحقق منه طبعی البعث المتعلق بطبیعی الفعل، و یستلزم فی

مطلب اول در مرحله‌ی اول چنین است که مدار تمسک به عام این نیست که قطعات زمان را به عنوان قید مقوم موضوع اخذ کنیم. چنین کاری هیچ لزومی ندارد، چنانکه ظاهر کلمات شیخ رحمته الله و برخی دیگر این بود که اگر زمان به عنوان قید اخذ شد و در بخشی از زمان فردی خارج شد، در بقیه‌ی زمان می‌شود به عام تمسک کرد. بلکه اگر زمان را متقطع در نظر بگیریم و هر قطعه را ظرف برای حکم بدانیم، می‌توان هنگام شک به عموم عام تمسک کرد؛ زیرا وقتی هر قطعه‌ای از زمان مستقلاً ظرف برای حکم شد، چون ظرف متعدد است مظلوف هم متعدد می‌شود. اگر ۵ ظرف داریم ۵ مظلوف داریم که مظلوف در اینجا حکم است، پس ۵ حکم وجود دارد و وقتی ۵ حکم وجود داشته باشد، باید ۵ موضوع وجود داشته باشد؛ زیرا نمی‌شود با احکام متعدده، موضوع واحد باشد.

بنابراین مرجعیت عام عند الشک، منوط به این نیست که زمان قید مقوم باشد، بلکه اگر ظرف هم باشد از آنجا که ظرف حکم است و با تعدد ظرف، مظلوف یعنی حکم متعدد می‌شود، موضوعش نیز متعدد است. پس ملاک، تقطیع زمان است ظرفاً یا قیداً. اگر قید باشد مقوم است و اگر ظرف باشد هم مثل مقوم (کالمقوم) می‌شود و در هر صورت، مرجع عند الشک عام است.

مطلب دوم در مرحله‌ی اول: مناط اشکال در مرجعیت عام عند الشک، مانعیت وحدت شخصیه‌ی حکم نیست؛ زیرا حکم واحد شخصی اساساً محال است که تعدد اطاعت و عصیان داشته باشد و اگر یک بعث شخصی نسبت به یک متعلق شخصی وجود داشته باشد، تعدد در آنجا راه ندارد؛ چراکه تشخص مساوق با وحدت است، در حالی که مثل ﴿اوفوا بالعقود﴾ که به حسب زمان وحدت دارد و ظرف واحد است، دارای اطاعت و عصیان متعدد است و در زمانی می‌شود وفای به عقد بیع کرد و در زمانی وفای به عقد بیع نکرد، در صورتی که اگر وحدت شخصی داشت یک اطاعت مستمر در زمان مستمر داشت.

پس مناط اشکال رجوع به عام، وحدت شخصیه‌ی حکم نیست، بلکه وحدت طبیعیه و صنفیه‌ی حکم در مقام جعل و اثبات است، گرچه در مقام اطاعت و عصیان می‌تواند متعدد باشد. ایشان می‌فرماید همان‌گونه که بعث ممکن است شخصی باشد، همچنین می‌توانیم طبیعیه‌ی بعثی داشته باشیم که متعلق به طبیعیه فعل باشد. آری، لازمه‌ای دارد که در مقام تحقق و بر اساس تحلیل عقلی، هر فردی از طبیعت بعثی نسبت به خودش دارد، اما در مقام جعل و اثبات که مقام ظهور است تعددی وجود ندارد.

مقام التحليل العقلي تعلق فرد من طبعی البعث بفرد من طبعی الفعل، و لذا يتعدد إطاعته و عصيانه.

فالعبارة في تعدد الإطاعة و المعصية بمرحلة البعث حقيقة، و العبارة في التخصيص و نحوه بمرحلة الجعل و مقام الإثبات، فانه مقام انعقاد الظهور.

سپس ایشان از این دو مطلب نتیجه‌گیری می‌کند.^۱ مطلب اول بیان می‌کند که مرجعیت عام مربوط به تقطیع زمان است به هر نحوی؛ به نحو ظرفیت یا قیدیت، و مطلب دوم بیان می‌کند که ملاک در آن وحدتی که جای بحث است، وحدت طبیعی بعث و وحدت طبیعی متعلق است نه وحدت شخصی، پس می‌توان این چنین استدلال کرد که:

اگر قطعات زمان متقطع در نظر گرفته شود، (متقطع به نحو قید یا به نحو ظرف، فرقی نمی‌کند) و در قطعه‌ای از قطعات عام تخصیص خورد، عام در بقیه‌ی قطعات می‌تواند مرجع باشد، پس ملاک تقطیع زمان است و ظرفیت و قیدیت دخالت ندارد. اما اگر زمان بوحدته ظرف تعلق طبیعی حکم به طبیعی موضوع قرار گرفت، در این صورت اگر طبیعی وفای به عقد را مثلاً (نسبت به فرد بیع مغبون) تخصیص زدیم، با فرض اینکه زمان بوحدته ظرف است نه به نحو تقطیع، دیگر جای رجوع به عام نیست؛ زیرا فرض این است که زمان از ابتدا تا انتهایش واحد در نظر گرفته شده و بیان شده است وفای به بیع کن، اگر این وفای به بیع در اثناء، مثلاً عند ظهور غبن تخصیص خورد، فرض این است که زمان را متقطعاً در نظر نگرفته‌ایم، پس وقتی تخصیص خورد یعنی این حکم متعلق به این موضوع، عند ظهور غبن از بین رفت. بعد از خروج این فرد، عند الشک در ادامه اگر بگوییم باز می‌شود به «*أوفوا بالعقود*» تمسک کنیم با اینکه دلیل دیگری نداریم، به این معناست که نسبت به عقد بیع دو حکم داشته‌ایم؛ یکی که برداشته شد، به دومی اتکال کرده‌ایم و این خلاف فرض است.

محقق اصفهانی رحمته الله می‌فرماید: همچنان که جناب استاد مرحوم آخوند در تعلیقه الانیقه بر رسائل، گفته

۱. همان، ص ۲۶۱.

و علیه فان لوحظ قطعات الزمان معددة للموضوع - بلا واسطة أو معها - لم یکن خروج فرد من افراد العام موجباً لانتلام ظهوره فی شموله لسائر الافراد.

و إن لوحظ الزمان بوحدته ظرفاً لتعلق طبیعی الحکم بطبیعی الموضوع، بمعنی أن طبیعی الوفاء بهذا العقد فرد من العام، و طبیعی الوفاء بالعقد الآخر فرد آخر منه و هكذا. فإذا خرج فرد من هذا العام - فی الجملة - فلا شک فی انتلام ظهوره فی شموله لهذا الفرد، فان الوفاء به فی زمان آخر لیس من جملة افراده، بل فرده طبیعی الوفاء بهذا العقد، و قد فرض عدم شموله له بما هو فرد له.

بل یلزم من شموله - بعد خروجه فی زمان - تعدد الواحد و اتصال المنفصلین و استمرار المنقطع، كما عن شیخنا الأستاذ - قدس سره - فی تعلیقه الانیقه علی الرسائل، و لذا بنی هنا و هناك علی صحة الاستدلال بالعام إذا كان التخصیص من الابتداء، أو فی الانتهاء دون الأثناء.

إذ مقتضى الأولین کون مبدأ هذا الواحد المستمر من ذاک الزمان المتیقن خروج ما قبله، و أن منتهی هذا الواحد المستمر هذا الزمان المقطوع بخروجه، فلا یلزم اثنیة الواحد و لا اتصال المنفصل، بل الحکم الوحدانی لموضوع وحدانی علی استمراره و وحدته.

مع أنه لو صح ما أفید فی الأثناء للزم تبعض الواحد و تجزی البسیط فی الابتداء و الانتهاء، كما سیأتی إن شاء الله تعالی.

است^۱، اگر تخصیص نسبت به عام از ابتدا یا از انتها باشد رجوع به عام مانعی ندارد؛ زیرا اگر از ابتدا تخصیص زده شد معنایش این است که حکمی که مربوط به طبیعی بعث است نسبت به طبیعی وفای به عقد، از اینجا شروع می‌شود، و اگر از انتها تخصیص زده شد یعنی تا آنجا ادامه دارد، ولی لازمه‌اش این نیست که دو بعث داشته باشیم تا خلف فرض شود. کما اینکه مرحوم آخوند می‌فرماید اگر تخصیص نسبت به زمانی که در وسط است اتفاق بیفتد لازمه‌اش این است که منفصل، متصل باشد و منقطع مستمر باشد؛ زیرا وقتی که زمان بوحده اخذ شده باشد یعنی واحد متصل و مستمر است، آنگاه اگر بعد از اینکه فردی در وسط زمان خارج شد، دوباره به همان حکم تمسک کنیم با اینکه رفته است، به این معناست که دو حکم داریم و حکم متصل ما منفصل، و حکم مستمر ما منقطع است، به خلاف اینکه رفع ید از ابتدا یا از انتها باشد که این محاذیر لازم نمی‌آید.

محقق اصفهانی رحمته الله مطلبی را هم اضافه می‌کند و می‌فرماید: می‌توانیم بگوییم اگر در اثناء، حکم زائل شد و بعد دوباره بیاید، به معنای آن است که بسیط، متجزی شود و واحد، متبعض شود؛ زیرا حکم بسیط بوده و روی یک طبیعت آمده است (سنخ حکم روی سنخ طبیعت، بدون آنکه زمان موجب تقطیع باشد) و موجب تبعض واحد و تجزی بسیط می‌شود، به خلاف اینکه ابتدا یا انتهایش را بزینم که در آن صورت محذور تجزی بسیط یا تبعض واحد پیدا نمی‌شود.

اگر بخواهیم کلمات ایشان را به تعبیری دیگر بیان کنیم، ایشان چنین می‌فرماید:

۱. درر الفوائد فی الحاشیة علی الفرائد، الحاشیة الجديدة، ص ۳۷۵:

بقی شیء ینبغی التنبیه علیه:

و هو أن تخصیص العامّ الدالّ علی ثبوت الحكم علی الدوام إنّما یوجب عدم الرجوع إلیه عند الشکّ فی ثبوته إذا کان من أثناء زمان استمراره، دون ما إذا کان من أوله و آخره مثلا تخصیص «أوفوا بالعقود» بدلیل خیار الغبن و إن کان یمنع عن الرجوع إلیه فی مسألة الشکّ فی أنه علی الفور أو التراخی، إلا أن تخصیصه بخیار المجلس لا یمنع عنه فی مسألة الشکّ فی کون الافتراق بشبر و نحوه من الغایة أو المغیبا، و کذا تخصیصه بالقبض فی المجلس مثلا فی بیع الصّرف و غیره؛ و ذلك إما لو کان بتقیید ما یتعلّق به الحكم کالعقد فی المثال، ففی غایة الوضوح، فإنّه لا إشکال فی أن المرجع هو الحكم العامّ بضمیمة أصالة الإطلاق فی المتعلّق عند الشکّ فی زیادة تقییده کما فی أصل التقیید؛ و إما لو کان بتقیید نفس الحكم، فلأن قضیة إطلاق دلیله أن یكون ثبوته لموضوعه علی نحو الاستمرار، کما هو الغرض من الأول فالأول، و معه یجب الاقتصار علی تراخیه بمقدار مساعدة الدلیل علیه، و لا سبیل إلی استصحاب حکم الخاصّ، و لا یقاس تخصیصه بتراخی أصل ثبوته كذلك فی الابتداء علی تخصیصه و انقطاع استمراره فی الأثناء؛ و ذلك لما عرفت من أن الدلیل لا یعمّ ما بعد زمان حکم الخاصّ بحیاله و إن کان یعمّه مع اتّصاله بما قبله و عدم انفصاله، و هذا بخلاف تخصیصه ابتداء، فإنّ دلالتّه علی استمراره علی حاله و إن تأخر زمان ابتدائه. و من هنا ظهر وجه الرجوع إلیه قبل زمان علم بتخصیصه فیہ إذا شک فیہ، فتأمل جیّدا.

در بحث دو محور وجود دارد: یک محور مربوط به مرجعیت عام است در رابطه با زمان، که چه چیزی باعث می‌شود عام بعد التخصیص فی زمان عند الشک بتواند مرجع باشد. محور دوم این است که چه چیزی مانع می‌شود از اینکه رجوع به عام کنیم.

معیار جواز استدلال به عام این است که زمان متقطع شود (بعضی نسخه‌ها دارد زمان منقطع شود که غلط است). ظاهر حرف عده‌ای مثل شیخ و آخوند رحمتهما اللہ این بود که زمان به نحو قید تقطیع بشود، در حالی که هیچ لزومی ندارد که به نحو قید، زمان را تقطیع کنند و مقوم باشد. حتی اگر هر قطعه‌ای از زمان را ظرف مستقل بگیریم، چون ظرف حکم است نمی‌شود که ظرف متعدد باشد ولی مظلوف واحد باشد، لذا حتماً مظلوف هم متعدد است و وقتی حکم مظلوف متعدد بود موضوع هم متعدد است. بنابراین اگر زمان را ظرف گرفتیم نیز با واسطه موجب تعدد موضوع می‌شود؛ چون حکم را متعدد می‌کند و با تعدد حکم، موضوع متعدد می‌شود.

و آن چیزی که مانع از استدلال به عام و مدار اشکال در استدلال به عام است، وحدت شخصیه‌ی حکم و متعلق نیست؛ زیرا در مثل «**أوفوا بالعقود**» بحث شده است که آیا وحدتش مانع از تمسک به عام است یا خیر، در حالی که «**أوفوا بالعقود**» در طول زمان، اطاعت و عصیانش متعدد است و در بخشی از زمان اطاعت می‌شود و در بخشی عصیان می‌شود، در حالی که اگر وحدت شخصیه داشت تفکیک ممکن نبود، بلکه می‌توانست یک امثال مستمر در زمان مستمر داشته باشد. پس مراد از وحدت حکم که بعضی آن را مانع دانستند و برخی مانع ندانستند، وحدت سنخیه و طبیعیه‌ی حکم است، یعنی همان طوری که می‌شود حکم را به صورت شخصی انشا کرد، می‌شود حکم را به نحو طبیعی بر متعلق طبیعی انشا کرد. البته اینکه می‌گوییم واحد است یعنی در مقام جعل و اثبات، «**أحل الله البيع**»، «**حرم الربا**»، یا «**أوفوا بالعقود**» وحدت طبیعیه دارد. باید توجه داشت که «**أوفوا بالعقود**» دو حیث دارد. یک انحلال عرضی دارد که ایشان قبول دارد؛ یعنی **فِ بِالْبَيْعِ، فِ بِالْأَجَارَةِ** و ...؛ یعنی طبیعی وفای به عقد روی بیع آمده است، طبیعی وفای به عقد روی اجاره آمده است و ... که هر یک از این‌ها در مقام جعل و اثبات، واحد است و ملاک ظهور هم همان اثبات است. آری، به تحلیل عقلی و در خارج، این امر (وفای به بیع) می‌تواند نسبت به زمان‌ها تعدد پیدا کند و زمانی اطاعت و زمانی عصیان شود.

با این دو مقدمه محقق اصفهانی رحمته اللہ می‌فرماید شایسته است کلام شیخ و آخوند رحمتهما اللہ را معنا کنیم به این نحو که اگر زمان معدد بود، عند الشک عام می‌تواند مرجع باشد. معدد می‌تواند به هر نحوی باشد، به نحو

قیدی یا ظرفی. ولی اگر زمان بوحدته ظرف قرار گیرد، اگر در طول زمان دیدیم فردی به تخصیص خارج شد بعد از آن بخواهیم دوباره با این وحدت سنخی حکم، رجوع به عام کنیم به این معناست که خطاب دیگری داریم؛ یعنی حکم متعدد است و حکم در عین اینکه متصل است، منفصل است و در عین اینکه مستمر است منقطع است و چنین چیزی معقول نیست. پس نمی‌شود عند الشک به عام رجوع کرد.

مقرر: سید حامد طاهری

ویرایش و استخراج منابع: محمد عبدالهی